



# سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۳۲

قوس ۱۳۹۵، نوامبر ۲۰۱۶

## سفن سردییر:

در این شماره:

**آمریکای فرد محور یا سیستم محور؟**

صفحه ۴

**در حاشیه بیست‌مین سال روز قتل نجیب  
الله و غوغای بقایا!**

صفحه ۶

**مصاحبه کبرا سلطانی با تلویزیون "با  
هم" در رابطه با وضعیت زنان مهاجر  
افغانستانی مقیم ایران**

صفحه ۸

**مذهب د " کارل مارکس " له لیدنه**

صفحه ۱۰

**هیولا در گرگ و میش**

صفحه ۱۲

**سوسیالیسم کارگری و مذهب**

صفحه ۱۶

دانالد ترامپ سرانجام موفق به احراز پست ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا شد. نیروهای سیاسی و نخبه‌ها و تحلیل‌گران هر کدام از منظر جایگاه طبقاتی - اجتماعی شان به پای تحلیل این مسأله نشستند، از جمله رسانه‌ها و تحلیل‌گران سیاسی در افغانستان. برخی از تحلیل‌گران با اشاره و تکیه بر جنبه‌هایی از اظهارات ترامپ و مهم‌تر از آن پایگاه اجتماعی ارتجاعی او، تلاش کردند ظهور و عروج فاشیسم با مختصات و ویژه‌گی‌های آمریکایی را تبیین نمایند.

ادامه در صفحه ۲



# آزادی، برابری، حکومت کارگری!

افول نئولیبرالیسم به خصوص پس از بحران مالی نظام سرمایه داری در سال ۲۰۰۸ با خودش افول و نزول احزاب سنتی بستر رسمی سیاست در بیشتر کشورهای معظم کاپیتالیستی از امریکا تا اروپا را در پی داشته است. نئولیبرالیسم در همه عرصه ها از اقتصاد گرفته تا سیاست، از چارچوب کشوری تا عرصه جهانی محدودیت و ناکارایی اش بیش از هر زمانی مسجل شده است.

رای «نه!» و اعتراضی مردم به الیت سیاسی در امریکا که سیستم مسلط را در عرصه سیاسی و اقتصادی نماینده گی می کنند، نیز بیان گویایی از این ورشکسته گی و ناکارایی نئولیبرالیسم در خود قدرت های بزرگ سرمایه داری است. در عرصه سیاست جهانی به خصوص با بحران اقتصادی جهانی و در متن آن افول قدرت اقتصادی امپریالیسم امریکا و سر بر آوردن قدرت های رقیب، کشمکش و تعارض منافع و تلاش برای باز تعریف جایگاه قدرت های نوظهور جهانی و منطقه یی و تقسیم حوزه نفوذ جهانی میان شان، مدتهاست که مهرش را بر عرصه سیاست جهانی کوبیده است.

در متن این وضع، بحران اقتصادی و سیاسی کاپیتالیسم جهانی، بی افقی و شکست آن در نظم بخشیدن به «نظم نوین جهانی» است که گرایشات راست افراطی نظیر به قدرت رسیدن ترامپ در امریکا معنی پیدا می کند. به همین دلیل، الیت سیاسی از هردو جناح، خودش را به وضعیت جدید پس از پیروزی

ترامپ دارند وفق می دهند. البته با وجود این که ترامپ بر موج نارضایتی عمومی از وضع موجود سوار شده و تمایلات سیاسی نیروهای راست افراطی و فاشیست را نماینده گی می کند، اما نیت و تمایلات فرد او به عنوان رئیس جمهور نمی تواند منشأ تصمیمات و تغییرات بزرگی در سیاست دولت امریکا، چه در عرصه داخلی و چه در عرصه جهانی، باشد. چون این را می دانیم که تعیین سیاست های کلان در هر دولتی را نیروهای شکل می دهند که در همه عرصه های ساختاری نفوذ و جایگاه ریشه یی و معینی دارند.

انتخابات و نتایج آن در امریکا مانند گذشته مورد توجه نیروهای سیاسی از اسلامی-تباری تا لیبرال و چپ پوپولیست افغانستان و یک فاکتور تعیین کننده برای قدرت حاکمه که بندگان و سرنوشتش به حکومت و سیاست های امپریالیسم امریکا گره خورده است، بوده و می باشد.

هرچند که ساختار و سیستم سیاسی کنونی در افغانستان محصول دولت امریکا به رهبری نیوکانها از حزب جمهوریخواه است، اما «دولت وحدت ملی» به رهبری اشرف غنی و عبدالله عبدالله حاصل چانه زنی و مهندسی دولت به رهبری اوباما می باشد. بخشی از نیروهای حامی حاکمیت و ساختار کنونی که از وضع موجود ناراض اند، امید شان را به پدیده ترامپ بسته اند و فکر می کنند که با او سیاست نیوکانها در یک شکل و محتوای جدید سر آغاز بازگشت این عده به مدار قدرت و به موازات آن کاهش سیاست خصمانه جاری دولتمردان پاکستان در قبال افغانستان نیز خواهد بود.

بر اساس آنچه که ترامپ اظهار داشته است سیاست

دولت امریکا در مقابل دولت افغانستان سختگیرانه تر خواهد بود چیزی که بخش بیشتری از فعالان عرصه سیاست در افغانستان را ذوق زده نموده است. از منظر این جریان ها روی کرد جدید ترامپ و نیوکانها آغاز دور جدید «مداخله سازنده» قدرت حاکمه امریکا و منطبق به استراتژی اولیه شان در امور مربوط به مدیریت اوضاع افغانستان و نقش فعال منطقه یی شان می باشد. اما واقعیت اینست که نه دمکراتها و نه هم جمهوریخواهان در وجود ترامپ هیچ کدام منافع استراتژیک امپریالیسم امریکا و سرمایه های کلان را تابع تمایلات فردی فرد رئیس جمهوری و یاران و متحدان محلی شان نمی دانند. این امید یک امید واهی و یک درک کودکانه از عرصه سیاست در مناسبات کاپیتالیستی است. مبنای این امید همان تصویر رامبویی از قدرت امریکا و قدر قدرتی آن در عرصه جهانی است که با جمهوریخواهان و نیوکانها تداعی می شود.

اما با افول قدرت اقتصادی امریکا و سر بر کردن قدرت های دیگر سرمایه داری برای تقسیم مجدد جغرافیای سیاسی جهان و حوزه نفوذ شان، این درک و تبیین پوچ و ساده لوحانه است. در عین حال که در متن و بر زمینه وضعیت جدید امریکا نمی تواند سیاست های خودش را یک جانبه دیکته نماید و منافع استراتژیک کشورها و قدرت های منطقه یی از جمله پاکستان در منطقه افغانستان را لحاظ نکند. برای هر دولتی در منطقه از جمله پاکستان این زمینه نیز به وجود آمده است که در میان بلوک های اقتصادی و نظامی جدید یارگیری نماید.

ادامه در صفحه ۳

# زنده باد سوسیالیسم!

همین اکنون نیز دارد صف بندی های جدید در منطقه در حال شکل گیری است. بناءً دلپستن به دولت جدید امریکا که بتواند پاکستان و قدرت های منطقه یی را مهار نماید و ثبات سیاسی، امنیت و رفاه به ارمغان بیاورد و یا این که قدرت حاکمه را با تمام تناقضات و تعرضات ساختاری اش یک شبه به نیروی مقبول مردم و کارا تبدیل نماید یک توهم و دل مشغولی ساده انگارانه یی بیش نیست.

این امر تنها در شرایط بسیار کنکرتی میتواند قابل تصور باشد که سرمایه داری جهانی در رأس امریکا چنان بر بحران جاری ساختاری اش فایق آید که بر بستر آن زمینه تحقق قدرتی امریکا و احراز قدرت بلامنازعش در سطح جهان متحقق شود.

در چنین یک اوضاعی است که دولت امریکا به رهبری ترامپ و جهت گیری پایه یی که سیاست رسمی آن در صحنه داخلی و بین المللی دنبال می کند، می تواند محاسبات و آرزوهای این جریان ها را در حدی برآورده سازد، اما هرج و مرج شدید و آشوب عظیم در سطح جهان چنان اوضاع را پیچیده ساخته است که اتخاذ هر سیاست از جانب هر قدرتی می تواند در عمل منشأ آشوب و وخامت اوضاع در سطح جهان به ویژه منطقه گردد و بن بست و تناقضات جدیدی را سبب شود که از جمله مردم زحمتکش و طبقات محروم افغانستان همچنان قربانی گردند.

عروج ترامپ بیانگر جهت گیری جدید ارتجاعی در «نظم» موجود سرمایه داری

جهانی است. ترامپ در رأس حزب جمهوریخواه و تمام احزاب بورژوایی از این دست برای بیرون رفت از بحران لاعلاج سیستم حاکم دست به فریب و تحمیق توده زحمتکش و تهیدست شده اند. در عرصه سیاست داخلی بر طبل ناسیونالیسم، نژادپرستی، فرقه گرایی مذهبی و قومی، ضدیت با مهاجران، می کوبند. این آن ابزارهای شناخته شده تاریخی یی هستند که بورژوازی و نماینده گان سیاسی آنها در وجود احزاب بورژوایی تاریخاً به کار گرفته اند تا به توده محروم این باور ضدانسانی و ارتجاعی را بقبولانند که مسبب وضعیت فرودست آنها نه سرمایه و سرمایه داران، بلکه فرودستان قوم یا ملتی دیگر، نژاد دیگر، یا مذهبی دیگر است.

پدیده و سیاستی شومی که در افغانستان طی بیشتر از سه دهه هر روزه شاهد بربریت و ددمنشی آن هستیم. اما مسأله یی که مخاطرات و بربریت بیشتری را به بشریت تحمیل می کند بحران عمیق جاری کاپیتالیسم جهانی است که در متن آن زمینه جدال و جنگ میان قدرتهای جهانی برسر تقسیم مجدد جهان و حوزه نفوذ و دسترسی به بازارهای کار و کالا و مناطق استراتژیک را شکل می دهد.

راست افراطی و نیروهای فاشیستی یی که ترامپ بر متن و موج آن به قدرت رانده شد این مخاطره را جدی می سازند. در پس زمینه بحران کاپیتالیسم جهانی جریان های راست افراطی و فاشیستی تقویت شده اند. پس از خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و بخصوص پس از به پیروزی رسیدن ترامپ، راستهای افراطی در سطح جهان جان تازه یی گرفته اند و این غایله ادامه دارد.

همچنین این مسأله نشانه آشکار این واقعیت است

که بر متن وضعیت جدید، نئولیبرالیسم دیگر از آن موقعیت هژمونیک گذشته اش پس از دهه هشتاد برخوردار نیست و سرمایه داری از نظر ایدئولوژیک نیز آن انسجام گذشته را ندارد. در متن این بحران پیچیده جهانی و منطقه یی، تنها راه حل های ارتجاع بورژوا- امپریالیستی نیست که امکان ابراز وجود پیدا میکند بلکه این وضعیت از نظر عینی به جنبش اجتماعی سوسیالیستی قدرت مند و متشکل طبقه کارگر نیز این زمینه و فرجه را فراهم می سازد تا آلترناتیو انقلابی خودش را پیاده نماید و بر بنیاد آن اساس یک جامعه آزاد و برابر سوسیالیستی را پی ریزی کند.

**از سایت های سازمان**

**سوسیالیست های**

**کارگری افغانستان**

**بازدید نموده و آنها را**

**به رفقا و دوستان تان**

**معرفی**

**نمائید!**

[www.workersocialist.org](http://www.workersocialist.org)

<https://www.facebook.com/workersocialism>

[workersocialism](http://workersocialism)

[www.asrejadid.org](http://www.asrejadid.org)

**تل دوی د کارگری طبقی پوستان!**

# آمریکای فرد محور یا سیستم محور؟

آتیلا مهربان

دیموکراسی بورژوازی که در بهترین حالت

انسانهای نا برابر را که نه تنها به جایگاه های متفاوت بلکه متضاد مالکیت، تولید و امکانات استفاده از ثروت های اجتماعی قرار دارند، در برابر قانونی که حافظ منافع نظام می باشد، برابر می انگارد، با به راه انداختن انتخابات دونالد ترامپ ملیاردر را به ریاست جمهوری بر گزید. در رقابت میان الیت های جا افتاده نظام در عرصه سیاست و ملیاردر پراگماتیست، کمتر کسی به موفقیت دونالد ترامپ "جنجال بر انگیز" باور داشت.

کلینتون و تیم همراهش، عمدتاً برتری و برگ موفقیت شانرا در دانش اکادمیک سیاسی شان می دیدند. ولی ترامپ سرمایه دار، به عنوان مالک وسایل تولید و کارفرما، در رابطه تنگاتنگ با استثمار طبقه کارگر، در خط مقدم نبرد طبقاتی، نبض تضاد های جامعه را در دست داشت. ترامپ با پیش گیری روش پاپولیستی توانست با توسل به نژاد پرستی و تعلق جغرافیایی کارگران و ترویج بیگانه ستیزی، آنها را در برابر هم قرار دهد. احصائیه ها نشان میدهند که ۶۴٪ رأی دهنده گان به ترامپ مهمترین مسأله آمریکا را مهاجرت و تنها ۴۲٪ از آنها اقتصاد دانسته بودند. استفاده از پدیده ناسیونالیسم و تقسیم انسانها بر مبنای رنگ و نژاد در همه کشور های سرمایه داری مروج است. نزول سطح زنده گی مردم تناسب معکوس با بیگانه ستیزی دارد. در انگلستان نیز ۵۲٪ موافقان خروج از اتحادیه اروپا مهاجرت کارگران را عمده ترین چالش برای کشور شان دانسته

بودند.

در انتخاب چهل و پنجمین رییس جمهور آمریکا شرایط به گونه یی رقم خورده بود که احیای صنایع بزرگ تولید انرژی فوسیلی و صنعت فولاد و اعمال مالیات و هزینه بیشتر گمرکی محصولات وارداتی از چین که ترامپ مبلغ اجرایی کردن آن بود، همزمان هم به انباشت بیشتر سرمایه برای سرمایه دارانی چون ترامپ می انجامید و هم زمینه اشتغال کارگرانی را که در راستای سیاست های سرمایه داری برای کسب سود بیشتر و سرمایه گذاری در خارج از آمریکا که هزینه تولید و مزد کار گر در آن به کمترین حد ممکن می باشد، به اردوی بیکاران رانده شده و در اثر بیکاری به خط فقر رسیده بودند مهیا می نمود. در مورد اول تردیدی نیست. تهاجم سرمایه کارگران و خواسته های آنها را آنقدر به عقب رانده است که مجبور شده اند برای بدست آوردن حد اقل شرایط معیشت با هر شرایطی که کارفرمایان مایل باشند نیروی کارخویش را در اختیار آنها بگذارند. و به همان تناسبی که هزینه نیروی کار پایین بیاید، سود سرمایه دار افزایش می یابد. اما مورد دوم بیانگر شرایط نهایت نا هنجار و درمانده گی کارگران است که با تقلا در پی فروش نیروی کارشان برای زنده ماندن هستند.

موجی از نگرانی ها در برابر پیروزی ترامپ نه از آنروست که او با بیگانه ستیزی کتله عظیمی از کارگران مهاجر را از آمریکا اخراج نموده و یا برای ورود مسلمانان به آمریکا سختگیری های بیشتری وضع خواهد نمود. ترامپ در موردی که می شود بینش او را در تعیین سیاست خارجی اش نشان دهد، میگوید: " طریقت ما آمریکایی گرایی خواهد بود، نه جهان گرای". سخنان غیر متعارف ترامپ

در مورد قرار داد های تجارتهای جهانی و مخصوصاً نقد او از پیمان ناتو و صراحت در بیان اینکه ناتو، بازوی نظامی مشترک آمریکا و اروپا " ائتلاف منسوخی است"، آنها در شرایطی که بر خورد های لفظی میان جهان غرب و روسیه موجب نگرانی های شدید دیپلمات های غربی شده است. اجرایی شدن مواضع ترامپ در رابطه با ناتو، به روسیه فرصت می دهد مخصوصاً کشور های اروپای شرقی را که اتحادیه اروپا برای ادغام آنها در حوزه نفوذ شان در آنها سرمایه گذاری های هنگفتی نموده زیر فشار شدید قرار داده و بر ساحة نفوذ خودش بیفزاید. فاصله گرفتن آمریکا به رهبری ترامپ از پیمان ناتو نشانه آشکاری از تزلزل سیستم سرمایه داری است. درز در اساسات سرمایه داری و ناکار بودن این سیستم در حل معضلات اجتماعی در سخنان اواما در سفر اخیرش به اروپا نیز به روشنی مشهود است. اواما اذعان می نماید که "جامعه آمریکا به گونه درد ناکی از خطرات شکاف در جامعه بر مبنای فاصله طبقاتی، نژاد، مذهب و قومیت آگاه شده است". مردم و جامعه نه فقط آمریکا، بلکه همه مردم جهان، مخصوصاً کشور هایی که در آتش جنگهایی که بر مبنای دین و ناسیونالیسم توجیه می گیرند، از نکبت سیستم حاکم سرمایه داری آگاه هستند. دیگر این سیستم ضد انسانی برای سرمایه داران نیز کار آبی ندارد و مقدمات بر چیده شدن آن بیشتر از هر زمان دیگر فراهم است.

ادامه در صفحه ۵



## ادامه از صفحه ۱۲

اش، که چند ساعت پیش از دستگیری و قتلش به دست مزدوران لباس شخصی (Freikorps) نوشته بود، می گوید که تاریخ مبارزه برای سوسیالیسم، از جنبش چارتیست ها و کمون پاریس در قرن نوزدهم گرفته تا قیام برلین در آغاز قرن بیستم، تماماً تاریخ شکست است. چرا چنین است؟ چون سوسیالیسم تنها یک بار نیاز به پیروزی دارد. نخستین پیروزی سوسیالیسم، با اشتراکی کردن مالکیت به طبقات پایان خواهد داد و دیگر نیازی به جنبش سوسیالیستی نخواهد ماند. سوسیالیسم بر می گردد، چون علت بازگشت مدام سوسیالیسم این واقعیت است که طبقات هستند و طبقه تحت سلطه و استثمار ناگزیر است برای تغییر وضعیتش مبارزه کند. فاشیسم دهه ۱۹۲۰ پس از سرکوب سوسیالیسم انقلابی آمد. در آستانه سومین دهه قرن بیست و یکم، قدرت یابی راست افراطی که اکنون شاهد آن ایم می تواند تنها پیش درآمدی بر عروج سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم باز می گردد تا، آنچنان که روزا لوکزامبورگ در آخرین سطر نوشته اش خواسته بود، بگوید: بودم، هستم، خواهم بود.

ناسیونالیسم و استفاده از اسلام سیاسی به عنوان ابزار نفوذ و سرکوب همواره گزینه بی برای هر دو جناح جمهوری خواهان و دموکرات ها بوده است. تغییر حاکمیت سیاسی در آمریکا هیچگاه در ماهیت نظام در آن کشور تغییری ایجاد نکرده و صرفاً مصرف داخلی داشته است. این مسأله مبین آن است که نظام سرمایه داری در آمریکا فرد محور نیست. بناءً نمیتوان انتظار داشت که انتخاب ترامپ تغییر عمده ای در شرایط افغانستان ایجاد نماید، حتی اگر جایگاه افرادی در دولت افغانستان نیز تغییر نماید. به زیر کشیدن سرمایه داری فقط با دستان قدرتمند و متحد کارگران میسر است. کارگرانی که به اعتراض بسنده نکرده و نفرت شان از نظام به تغییر نماینده گان محدود نبوده و در صف متشکل در صدد ایجاد تغییر بنیادی در نظام می باشند. فیگور هایی چون کلینتون و ترامپ همه سر و ته یک کرباس اند. سرمایه میلیاردی ترامپ محصول استثمار انسانهایی است که او به آنها قول فرصت اشتغال می دهد. فقط سوسیالیسم می تواند زنده گی انسانی را برای همه انسانها به ارمغان بیاورد.

در افغانستان نیز برداشت های گوناگونی از پی آمد گزینش ترامپ به عنوان رییس جمهور آمریکا وجود دارد. آمریکا همواره بخشی از جنگ ها و رنج های تحمیل شده بر مردم افغانستان در چهار دهه اخیر بوده است. گروه های مجاهدین با برنامه ریزی سی.آی.ای، شکل گرفتند. رهبر القاعده، اسامه بن لادن در راستای همان برنامه "مجاهد سازی" توسط آمریکا به افغانستان فرستاده شد. اگر حادثه یازدهم سپتامبر خلق نشده بود، آمریکا مشکلی با طالبان نداشت. حتی بعد از سرنگونی طالبان صعود دوباره آنها تا برپایی نماینده گی شان در قطر به کمک آمریکا ممکن گردیده است. حکومت های بعد از فروپاشی طالبان نیز دقیقاً بر مبنای پدیده های دین و ناسیونالیسم مهندسی شده است. گلبدین آن مهره سوخته و جنایتکار معلوم الحال که در رقابت با احمد شاه مسعود و مزاری هزاران انسان را در کابل به خاک و خون کشانید، نمیتوانست به نفع اشرف غنی بدون نشان دادن چراغ سبز از جانب آمریکا با کسب امتیازات ویژه یی وارد مناسبات قدرت در افغانستان گردد. اینها همه می رسانند که



# در حاشیه بیست‌مین سال روز قتل نجیب‌الله و غوغای بقایا!!

## ح. بریالی

متفردترین روش‌های سیاسی و حزبی شمرده میشود از جمله است تجلیل از مرگ داکتر نجیب‌الله که بدست طالبان در همان فردای سیطره استخباراتی پاکستان برافغانستان درست بیست سال قبل کشته و بعداً بدار اویخته شد. اما منطق این تجلیل‌ها را چگونه و در چی میتوان جستجو کرد.

### - اولاً در فرهنگ شرقی؟

### - در فرهنگ چپ سنتی

- در فرهنگ شرقی که آمیزه ایست از نفوذ شدید مذهب و سنت، تکریم تمام مرده‌ها به حیث رفته‌گان بدون انتقاد به کارنامه‌های زندگی ایشان، بصورت مثبت، انجام می‌یابد. زیر عنوان اینکه "عقب مرده حرف زدن گناه است" به نوعی همان مرگ را به عنوان مجازات یا استحقاق افراد دانستن، اکتفا نموده و برایشان دعای خیر می‌نمایند. کشته شده‌ها در این فرهنگ بالعموم عنوان شهید کسب میکنند و با دادن چنین بار مذهبی و نوعی قدسیت، مرحله اکرام آنها تکمیل میگردد.

اما در فرهنگ چپ سنتی افغانی کشته شده‌گان به عنوان مذهبی "شهید" مورد اعزاز قرار می‌گیرند ولی برای رهبران چپ در پهلوی دادن رابطه مسخره اعزازی مذهبی "شهید" کارزار مدیحه سرایی و تفویض تمامی اوصاف عالی به آنها، آنها را به مرحله قدسیت نزدیک می‌سازند. در چنین حالتی این رهبران از هرگونه انتقاد مبرا میشوند و آهسته آهسته مبدل به قدیسان مذهبی

ادامه در صفحه ۷

یک دیگر افتادن و تا مرز محوفزیک‌گروهی پیش رفتن، مبارزه احمقانه علیه مذهب نمودن و هر ریش‌دار و مظلونی را بنام ضد انقلاب به کشتار گاه‌ها سوق نمودن، تمام نیروهای سیاسی مخالف را به زندان و اعدام محکوم کردن، تجاوز شوروی را مرحله تکاملی انقلاب خواندن، عقبگرد‌های دست راستی مذهبی به نفع ارتجاع مذهبی نمودن، استبداد سیاسی را بر جامعه حاکم ساختن و کوتاه سخن اینکه بلاخره حاکمیت شانرا دودسته تحویل مجاهدان اسلامی دادن و خود با انواع مجاهد و حتی طالب بر سر یک سفره نشستن و بدنام نمودن هرچه کارگری و انقلابی و مارکسیستی خوانده میشود (غیره و غیره)، تصریح ساختیم که یکی از بزرگترین صدمه‌ای سیاسی را که آن تاریخ دردناک و عاملان آن در فرهنگ چپ قدیم افغانستان نهادینه کرد عبارت است از تقدیس و شهیدپروری رهبران سیاسی شکست خورده در حرکت‌های مختلفه در این حزب در زمانهای گوناگون بود. این چپ سنت‌های خیلی عقبمانده را به توده‌های کثیر حزبی - دولتی و هواداران خود به میراث گذاشت که فقط اسم آن رهبران ناکام را تا کنون نیز با تأثیر گیری مخرب فرهنگ شرقی و سنت‌های پیشامدرن بر اذهان و شانه‌های شان انتقال میدهند و آنها را اسطوره‌های شرقی مذهبی و وطنی لقب میدهند. بدون کوچک‌ترین تعمق علمی و سیاسی راه‌های شکست خورده شانرا مکتب سیاسی!! و فلسفه میخوانند و حتی در بهترین حالت در مقایسه به رهبران بدنام جهادی و مذهبی، آنها را به مقایسه میگیرند و به آنها مدال میدهند. و بدین سان از نقد پراتیک هریک این رهبران، قصداً و عمدلاً گریز میکنند. که این برخورد آن چپ، بیانگر یکی از

- نقش رهبران حزب دموکراتیک خلق در پروسه‌های تاریخی حاکمیت آن حزب به همه جامعه افغانی اشکار است. رژیم محصول کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و ۶ جدی ۱۳۵۸ در افغانستان به تاریخ جواب‌گوی دردناک‌ترین مرحله تحول اوضاع سیاسی و اجتماعی در افغانستان است که اصولاً بقایای آن حزب باید به آن بپردازند. به خصوص آنهاست که ادعا دارند که نگاه انتقادی به گذشته سیاسی شان دارند و دارند با درس‌گیری از آن گذشته خون‌بار و تراژیک، به آینده نگاه میکنند.

اکنون بعد از حدود سی سال از سقوط آن سیستم حزبی و حکومتی، اما نگاه‌های بقایای حزب دموکراتیک خلق و حزب وطن همراه با شاخه‌های متعدد آنها که در داخل و بیرون از کشور بسر می‌برند، برعکس نه تنها از آن ادعای انتقادی به گذشته شان متفردند بلکه بصورت بسیار مضحک حتی به تقدیس و تجلیل از عاملین اصلی آن پیامد‌های مهلک تاریخی پرداخته و سوار بر یک موج پوپولیسم راست روانه کریمه برای سال مرگ و سال تولد لیدران تاریخ گذشته جان‌فشان می‌کنند.

ما بارها طی ارزیابی‌های خود از پراتیک رهبران حزب خلق و پرچم روشن ساخته ایم که رهبران حزب دموکراتیک خلق و وطن در پهلوی ده‌ها انحراف سیاسی و تیوریک تا مرز جنایات‌عریان مانند (کودتا را انقلاب ثور معرفی کردن و انرا حتی معادل انقلاب عظیم کارگری در آسیا نشان دادن، در فردای انقلاب خود خوانده‌شان به جان جناح‌های

میگردند. در این زمره لیدران چپ افغانی یکی هم دکتر نجیب و اخیراً هم موضعگیری جریان یا نهضت آینده از بقایای آن حزب به همین مورد است. اما قبل از پرداختن به موضع نهضت آینده، اساساً چرا رهبران حزب دموکراتیک و بخصوص نجیب الله بدین گونه در بوق و کرنا میشوند؟ و علت وجودی مسأله در کجا نهفته است؟

تا جائیکه واقعیت گواه است، بخشی کلانی از سیما و تصویری ایکه در آن زمان بعد از سقوط حزب خلق و پرچم نزد رهبران و کادر های آن حزب ارائه می گردید به نحوی بود که گویا بعد از انتقال حاکمیت از نجیب به شورای بیطرف و دسته تکنوکرات غربی ایکه به کمک غرب وارد افغانستان میشود و نوعی از حاکمیتی غیرمجاهدینی و لیبرال را تشکیل میدهند، سیستمی خواهد بود که با پاگیری و تحکیم آن اولاً انتقال بی سروصدا و مصون برای حاکمیت نجیب الله روپراه میگردد و جامعه افغانی بسوی یک روند متعارف دموکراسی بورژوازی گام بر میدارد که در آن حاکمیت قانون، حرف اول را خواهد زد و بدنبال آن نوعی از سیستم بورژوازی ایکه به کمک غرب میتواند بهترین نمونه رقابتی در برابر حاکمیت یا قمر شوروی سابق باشد، شکل خواهد گرفت که مضمونش را ختم جنگ و صلح سراسری، تامین سیطره دموکراسی بورژوایی، بازسازیهای وسیع

اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تشکیل میدهد که هیچگاه با نوعیت حاکمیت حزب دموکراتیک قابل مقایسه نیست و برتری های عظیمی را در خود نهفته دارد. چنین سیستمی دست به افشای تمام تاریخ و مناسبت های سیاسی، کودتا ها، تغییر حاکمیت ها، قتل و کشتار های ملیونی بیگناهان، توطئه ها و دسائس آشکار و پنهان شوروی و سازمان های استخباراتی و غیره میزند و میدیا و امکانات وسیع بورژوازی همراه با پول و پله اش برای تحکیم نفوذ سیاسی و فرهنگی اش در یک فضای باز، برای جاناندازی این خلف چپ پرو روسی بکار گرفته میشود.

این وظهور مشابه چنین حالت گویا بعد از انتقال حاکمیت نجیب الله همانطوریکه قبلاً تذکر رفت تصور مفروض غالب را در آزمون تشکیل میداد که با کارنامه های حاکمیت های چهار لیدر حزب دموکراتیک خلق و وطن و زمامداری ۱۴ ساله مملو از جنگ ویرانی و انهدام جامعه افغانی، در حکم محکمه این تاریخ دردناک سلطه چهارده ساله معنی می یافت.

اما روند و سیر تحولات و جابجایی و انتقال و کشمکش خونین اسلامی برای قدرت و بعدش نهادینه و طولانی شدن دوره اسفناک مجاهدینی و به دوام اش هم سیطره طالبان الی حوادث بعد از ۱۱ سپتامبر در افغانستان، فضا، محاسبه، ظرفیت های فوق ارتجاعی و منفی یی را تولید کرد که در آستان و بلاخره نتیجه دادن این تاریخ ۲۰ ساله بعد از حاکمیت نجیب الله، روند معکوس تاریخی

بربنای احترام به "بد" در برابر "بدترین" را زمینه ساز گردید و این روند با گذشت هر روز و هر سال، به فربه شدن و اعتنای بیشتر رسید. حالا دیگر آن مخمسه ترس از رقیب سیاسی با تدبیر و برخاسته از کمپ بورژوازی لیبرال غربی جایش را به بدترین و ناکام ترین نمونه حاکمیت مذهبی و قومی بورژوازی داده که نه تنها حامی ارزش های دموکراتیک بورژوازی نیست بلکه ناکام و ناکارا بودن و فاسد بودنش مشهور همه دنیا گردیده. دقیقاً در چنین یک ماحول و فضایست که حزب دموکراتیک خلق دیروزه و بقایای متعدد آن در وجود گروه ها و دسته های مختلف، خود را در راستای چنین موجی به صف ساختند و با مقایسه چرکین ترین فیگور ها و نماینده گان ارتجاع قومی و مذهبی، خود و حاکمیت و لیدران خود را در شیور شدن دانستند.

حالا کار بجایی رسیده که حتی گروه های از بقایای آن حزب مانند "نهضت آینده" که در سالیان بعد از سقوط حاکمیت شان، بعضاً بنحوی از چپ اندیشی و نگاه انتقادی به گذشته کارنامه های حزب شان دم می زدند و خود را نه به گذشته بلکه با چنین یک انتقادگونه متعلق به "آینده" میدانستند نیز همراه با همین موج لیدر پرستی، برای بیستمین سالگرد مرگ نجیب الله مناسبت میگیرند و اظهاراتش را قاب پیام های خود می سازند. این درحالیست که اینها خود مطلع اند که در کشور های مادر آن چپ بورژوایی چون شوروی و آلمان شرقی و تمامی اروپای شرقی کسی به برژنف و اریش هونیکر و دیگران بعد از ۲۶ سال سقوط سوسیالیسم های کاذب، حتی تره هم خورد نمیکند و برعکس، طبقه کارگر و زحمتکشان آگاه این کشور ها، چنین رهبران را بخشی از انحراف های مسلط برای رهایی و نجات طبقه اکثریت مزدی، می شناسند.





## مصاحبه کبر سلطانی با تلویزیون "با هم" در رابطه با وضعیت زنان مهاجر افغانستانی مقیم ایران

**سؤال:** وضعیت زنان مهاجر افغان در ایران چه گونه است؟

**جواب:** رژیم اسلامی ایران در عرصه سیاسی و تامین منافع منطقه بی اش در طول سالیان جنگ در افغانستان به انواع و اقسام مختلف از وجود پناهجویان افغانستانی سود برده است. آنها همچنان گروپ های جهادی اهل تشیع را در داخل افغانستان برای ایجاد میکانیسم کنترل بر ذهنیت مردم در داخل افغانستان پروریده اند.

با تاسف تاریخ چند دهه اخیر مردم افغانستان را جنگ، بی امنیتی، بیکاری، فقر، اعتیاد، مهاجرت های اجباری و آواره گی میلیون ها انسان کارگر تشکیل داده است که نصف این کارگران آواره را زنان تشکیل می دهند. گرچه زنان در افغانستان نیز بنا برحاکمیت قوانین و باور های دینی که اسلام سیاسی آنرا تشدید کرده است، داشتن سنت های فاسد و مردسالارانه که با توسل به دین توجیه می گردند و یک دولت فاسد که محصول پروژه نظام سرمایه داری است، در

رنج اند ولی در کشور میزبان به خصوص کشور های اسلامی همسایه ازان جمله ایران که در آنجا نیز حکومت اسلامی دمار از روزگار مردم کنده است، زیر نام «اتباع بیگانه» در بی حقوقی کامل زنده گی می کنند.

زنان در همه کشور های مذهبی همواره شهروندان درجه دوم و تحت قوانین شدید متعصب مذهبی به شکل مایملک مردزنده گی می کنند. درین کشور ها زنان چه در محدوده چهار دیواری خانه، و چه در اجتماع با محدودیت های متعددی مواجه هستند. به گونه یی که به حد اقل امکانات زنده گی دسترسی نداشته و برای زنده گی جان می کنند. زمانیکه این زنان وارد جامعه جدید سرمایه داری مذهبی به عنوان مهاجر به اصطلاح غیر قانونی می گردند با تحقیر، تبعیض و اهانت مضاعف روبرو می شوند. این زنان از لحاظ اقتصادی وابسته تر به مردان میگردند، در اثر تبعیض و نفرت شهروندان جامعه جدید و ناهنجاری های اجتماعی و عدم تطابق با محیط جدید بیشتر به انزوا کشیده می شوند. این زنان از حق تحصیل محروم اند. عده اندکی از آنها اگر به بازار کار راه یابند به مشاغل سخت، زیان آور و نا امن با ساعات کار طولانی و عاید کم

میردازند. این زنان از حق بهداشت، حق بیمه صحی، و همراه با مردان خانواده از حق افتتاح حساب بانکی و سایر حقوق ابتدایی انسانی محروم اند در بسا حالات این ها حتی از خرید و به دست آوردن مایحتاج اولیه و روزانه زنده گی از قبیل نان، مواد غذایی و ادویه محروم اند و حتی ورود آنها در پارکها و مراکز تفریحی به دستور دولت ممنوع گردیده است. در عکس العمل های واکنشی مردم که بایست بر ضد نظام غیر انسانی جمهوری اسلامی هدایت شوند، زنان پناهجو اولین قربانیان اند و هر از گاهی ما شاهد کنش های غیر انسانی چون تجاوز، اذیت و کشتار زنان و کودکان مهاجر افغانستانی در ایران هستیم. دیپورت کارگران مرد که به حکم نظام به اصطلاح سرپرست و نان آور خانواده اند، زنان و کودکان مهاجر افغانستانی را بی سرپرست ساخته و در سرایش دیگری از بد بختی ها قرار میدهد. اینها بخشی از لست طولانی بد بختی های زنان پناهجوی افغانستانی در ایران هستند.

**سؤال:** چرا با مهاجرین افغان در ایران چنین بد رفتاری می شود؟

**جواب:** رژیم جمهوری اسلامی که بر مبنای نظام سرماییداری استوار است، خود بخشی از مشکلات بزرگ مردم ساکن در ایران می باشد. گسترش عظیم فاصله طبقاتی، بیکاری و بحران های اقتصادی همه محصول مستقیم حاکمیت نظام موجود در ایران است. هر زمان مردم ایران بر علیه بیکاری و ناهنجاری های اجتماعی دست به اعتراض می زنند، دولت نا گزیر می شود برای برائت خودش مقصری را معرفی کند.





زنان دیگر بر خورد مرد سالارانه دارند. آنها پذیرفته اند که مسؤولیت زن محدود به کار در خانه، بزرگ کردن اطفال و تمکین در برابر مرد میباشد. اینها بخشی از عواملی اند که سبب انزوا و تداوم انزوای زنان نه تنها در ایران بلکه در افغانستان نیز می گردد.

**سؤال:** چه چیزی میتواند به زنان مهاجر در ایران کمک کند تا حضور اجتماعی چشمگیر داشته باشد؟

**جواب:** حضور اجتماعی با صفت چشمگیر فقط در شرایط فعلی جامعه ایران می تواند، قابل فهم باشد، در غیر آن این حضور یک ضرورت است.

یک نکته را باید تاکید کنم اینکه آگاهی تواناییست، زنان آگاه می توانند در هر نوع شرایطی تغییر ایجاد کنند. همانطوریکه انسان هایی آگاه و آزادی خواه در قلب اختناق دیکتاتوری مذهبی از ایران تا کوبانی و سایر نقاط جهان با ایستاده گی و مبارزه و تن ندادن به ستم، توان شانرا به نمایش گذاشته اند. نیروی های مرتجع مذهبی و حامیان آنها قدرتمندند، ولی به شدت از تشکل و مبارزات زنان و نیرو های انقلابی در هراس اند. همین هراس آنها خود نشان می دهند که نیرو های به حاشیه کشیده از چه پوتانسیل عظیمی برای دگر گونی و ایجاد جهان در خور انسانها بر خوردار اند.

در نهایت با حذف جمهوری اسلامی ایران، که افکار مرد سالارانه اساس آن را تشکیل میدهد، و پیروزی انقلاب سوسیالیستی میتواند زمینه را برای حضور زنان در جامعه میسر سازد. ولی تا رسیدن به آن زمان، زنان نیاز دارند تا شرایط تحصیل برای شان مهیا گردد. آنها نیاز دارند از وابستگی اقتصادی با مردان برهند. آنها به خود آگاهی نیاز دارند.

در خود اند، و نتوانسته اند متشکل گردند و آگاهانه از حقوق شان به دفاع برخیزند.

**سؤال:** دلیل خانه نشینی و محرومیت از حضور اجتماعی اکثریت زنان مهاجر افغانی چیست؟

**جواب:** همانطوریکه در سؤال اول هم اشاره شد شرایط حاکم در ایران که حکومت اسلامی آنرا بر مردم تحمیل کرده است، عرصه را نه تنها بر زنان پناهجوی افغانستانی، که بر زنان خود ایران هم تنگ نموده است. منتها زنان پناهجو قربانی ستم چند لایه اند. آنها به دلایل عدم امنیت، ترس از برخورد های راسیستی که بدلائیل وضع ظاهرو تفاوت های فرهنگی آنها، آنها را بیشتر در معرض قرار می دهد و بیشتر از زنان ایران ضربه پذیر میگرددند.

تعداد زیادی از زنان مهاجر افغانستانی در جامعه یی بزرگ شده اند که مرد سالاری تفکر حاکم در آنجا بوده است. آنها بخشی از ب یحقوقی ایشانرا امر طبیعی و پذیرفته شده می دانند. چون در جوامع طبقاتی، طبقات حاکم همانگونه که کنترل تولید اجناس را در دست دارند، خوراک فکری شهروندان را نیز تولید میکنند. تفکرات اسلامی این بینش ها را تقویت می کند. اکثریت آنها با تأسف بیسواد هستند. در ایران هم جنبش اجتماعی آنچنانی ای که بتواند بر جامعه و زنان تأثیر گذار باشد، راه نیفتاده است. زن ها یی که ارتباط شانرا با زنان دیگر صرفاً در مشترکات جنسی شان دانسته و اشتراکات طبقاتی را یا متوجه نشده اند یا به آن اهمیت ثانوی می دهند، در مواردی خود شان با

در این رابطه دیواری کوتاه تر از پناهجویان را نمیتوانند دریابند و راحت مثلاً همه مشکلات بیکاری و پی آمد های نا میمون آنرا به دوش پناهجویان افغانستانی می اندازند.

همچنان تفکیک انسانها بر مبنای جنسیت، رنگ، تعلق جغرافیایی بخشی از پروژه نظام های سرمایه داری است.

جمهوری اسلامی با دامن زدن به روحیه بیگانه ستیزی و تبعیض با ایجاد چند دسته گی و تشنت میان طبقه کارگر و با ایجاد هویت کاذب به اصطلاح کارگر افغانی، کارگران را به جان همدیگر انداخته و می کوشد از ایجاد وحدت میان آنها که زیر و رو کننده نظام خواهد بود جلوگیری کند.

همه اینها در حالی است که جمهوری اسلامی ایران سالهاست به عناوین متعدد سودهای هنگفتی را چه به عنوان کمک به مهاجرین افغانستانی از کمک های بین المللی و هم چنان از نیروی کار ارزان کارگران پناهجو به جیب زده اند. در کمتر از شهر های ایران می توان مکان های بزرگی را مشاهده کرد که با نیروی کارگران افغانستانی بنا نشده باشد. کار گرانی که برای جمهوری اسلامی ایران هیچ خرجی ندارند. آنها بیمه کار ندارند، هیچ بیمه اجتماعی ندارند، از پایه یی ترین امکانات اجتماعی به جرم افغانستانی بودن محروم اند. و مهمتر از همه این که آنها هنوز کارگرانی



# مذهب د "کارل مارکس" له لیدنه

ژباړه: ح. بريالی

هغه زنځیر لري واچوي او ژوندي گلان ټول کړي.

نیوکه پر مذهب انسان له اشتباهه راباسي ترخو فکر وکړي، عمل وکړي، خپل واقعیت لکه هغه انسان چې له خطا نه را بهر او په عقل راغلي وي، انځور کړي او په دغه توگه د ځان په شا او خوا او د ځان د واقعي لمر په شا او خوا وگرځي. تر هغه موده چې انسان د ځان په شا او خوا وگرځي، مذهب یوازې هغه خیالي لمر دي چې دانسان په شا او خوا گرځي. پدې اساس د تاریخ وظیفه ده چې پس له هغه چې د آخرت حقیقت له مینځه لاړ، د دنیا حقیقت مطرح کړي. د فلسفي وظیفه - چې د تاریخ په خدمت کې ده - دا ده چې پس له دې چې د انسان د ځان پردي توب مقدس شکلونه را برینډ شول، په اوله کې د ځان پردي توب دهغه په نامقدسه شکلونو کې برینډ کړي. په دې توگه نیوکه پر اسمان د ځمکې پر نیوکې، پر مذهب نیوکه د حقوقو پر نیوکې او پر الاهیاتو نیوکه د سیاست پر نیوکې، بدلېږي.

دهگل د فلسفي په حقوقو د مقدمې یوه برخه

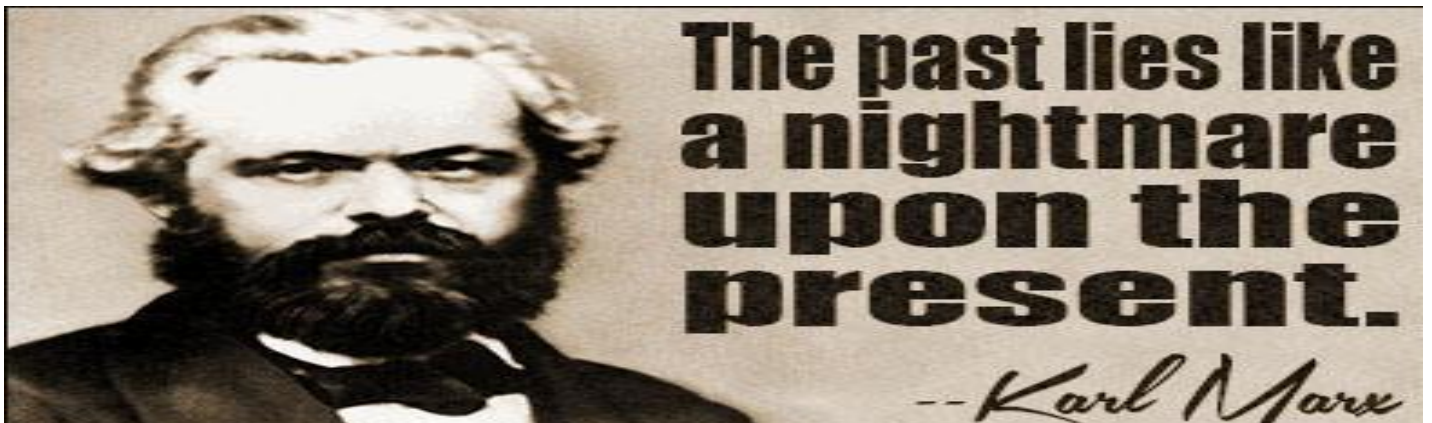
عمومي تیوري ده، دهغي اخلاقي تایید دي، دهغي د تشریفاتو مکمل دي، دهغي د عمومي تسلا او توجیې تهداب دي.

مذهب دانسانی ذات دافسانی تحقق دي ځکه چې بشري سرشت د حقیقي واقعیت نلرونکي دي. پدې اساس مبارزه دمذهب پر ضد مستقیمه مبارزه له هغي نړي سره ده چې معنوي عطر یې مذهب دي. دمذهب خوارتوب په ضمن کې چې دواقعي خوارتوب بیان دي، همدارنگه دواقعي خوارتوب پر ضد اعتراض هم دي. مذهب، په مضیقه کې دلیودلي مخلوق ناري او چیغي دي، یو بی احساسه نړي ته یو احساس دي، هماغسې چې د یو بی کیفیته روح، روح دي. مذهب د خلکو ایپوم دي.

مذهب دخلکو خیالي بختورتوب په څیر دي او دهغه له منځه وړل د هغوي دواقعي بختورتوب غوښتنه ده. د هغه دکیفیت. په باره کې د نه خیال وهلو غوښتنه ده. د هاغه کیفیت د برینډولو غوښتنه چې خیال جوړونو ته اړه لري. پر دې اساس نیوکه پر مذهب، دهغي برزخي نیوکې څرې دي چې مذهب یې دهغي مقدسه بنکارنده ده. نیوکې، گلان یې په زنځیر کې ریښولي دي، نه ددې لپاره چې انسان هغه وچ او ستومانه کونکي زنځیر له ځانه سره یوسي بلکه په دې خاطر چې

المان ته پر مذهب باندي نیوکه په ډیره کې سرته رسیدلي ده او نیوکه پر مذهب دټولو نیوکو لمړني شرط بلل کېږي. دخطا دنیوي موجودیت، پس له هغي نه چې دهغه اسماني ستاینهپر محراب او عبادت ځي باندي رده شوه- برالا شوي ده. هغه انسان چې د اسمانونو د واقعیت په افسانو کې یې، بشري مافوقه موجود لټولو مگر فقد دخپل انعکاس یې په کې موندلي دي، نور به دي ته تن ورنکړي چې فقد د ځان یو بدل تصویر، فقد یو غیر انسانی "موجود" پیدا کړي. هغه، حقیقي واقعیت لټوه او باید هم یې ولټوي. دغیر مذهبي نیوکې بنیست دا دي چې: دا انسان دي چې مذهب یې پیدا کړي او مذهب ندي چې انسان راهستوي.

او په واقعیت کې ځان پیژنده او انسانی عاطفه ده چې نو ځان یې لا کښته موندلي او یا داچې تراوسه پوري ځان یې بیا ورک کړي. البته انسان هغه انتزاعي موجود ندي چې له دنیا نه بهر پریوتی وي. انسان د ټولني، حکومت او بشري نړي سره په رابطه کې دي. دا حکومت او ټولنه ده چې مذهب یعنی "غلطه پوهه د هستي یې" را جوړه یې. ځکه چې نړي ناهیلی ده او مذهب ددغي نړي



# ۲۵ نوامبر روز (منع خشونت علیه زنان)

افسانه خاشع

بر همین اساس و روال است که نه تنها سطح خشونت و هنجارهای زشت علیه زنان کاهش نیافته است بلکه تجاوز و تعدی و ستم بر زنان بیشتر از گذشته فزونی یافته است. مراجع مذهبی در اشاعه و تشدید باورهای مردسالار که خشونت علیه زنان از آنها ناشی می شوند، نقش اساسی می دارند. زنان چه در خانه و چه در بیرون از خانه مورد تحقیر و توهین قرار می گیرند. هر روز در کشورهای اسلامی شمار زنانی که سنگسار می شوند بیشتر و بیشتر می گردد. در افغانستان هر روز زنان به دست نزدیک ترین مردان خانواده و یا قبیله و طایفه های شان کشته و مثله می شوند. متأسفانه از آن جایکه جنبش آزادی خواهانه در کل و جنبش رهایی زن به خصوص ضعیف و متشتت است، در این روز به جز از یاد دهانی و بر شمردن مصایب زنان کار و اقدام ضروری صورت نمی گیرد و به همین علت نیز تاثیر خاصی در زنده گی و رفع خشونت بر زنان به جا نگذاشته است. تا هنوز که هنوز است از دختر یک ساله تا زن 60 ساله مورد تجاوز جنسی و خشونت فزیکه قرار می گیرد. مشکل جامعه سرمایه سالار و مردسالار که مبتنی است بر نابرابری در همه وجوه از جمله نابرابری و ستم جنسی، همین است که شاهد آن هستیم.

روز برای زنی که مورد ستم و اجحاف قرار می گیرد چه معنی و مفهومی خواهد داشت؟

این را به خوبی میدانیم که در جامعه یی چون افغانستان که ستم تاریخی بر زن روا داشته شده است و در اشکال متفاوت تا امروز تداوم دارد زنان چگونه می توانند بدانند که روزی بنام (منع خشونت علیه زنان) در جنتری سال درج است. از آنجا که خشونت علیه زن یک مشکل ساختاری است خود زنان نیز به آن به عنوان یک امر طبیعی و نورمال نگاه می کنند. بنابراین اکثریت زنان افغان که مورد خشونت قرار می گیرند نمی دانند که خشونت علیه شان یک امر قابل قبول و انسانی نیست، به همین جهت برای رفع آن تلاش پی گیر صورت نمی گیرد و مرجعی نیست که واقعاً در جهت رفع آن تلاش نموده و به آن رسیده گی نماید. نهاد هایی هم که شکل گرفته اند جزء ساختار قدرت مردسالارانه در جامعه اند که بیشتر شکلی و نمایشی می باشند تا محتوایی.

۲۵ نوامبر روز (منع خشونت علیه زنان) نامیده شده است. آیا این روز معنی خاص در زنده گی روزمره زنان دارد؟ یا اینکه این روز یک روز سمبولیک است؟

در افغانستان حتی جریانات سیاسی و ایدئولوژیک که خود مبشر خشونت علیه زنان اسناد و آنها را ارجاع به متون مذهبی و شرع اسلامی مشروعیت می بخشند نیز در چنین روزی سخن از محو خشونت علیه زنان می زنند.

این روز به خصوص برای زنان افغان، زنانی که هر روز نه تنها مورد خشونت فزیکه بلکه روحی نیز قرار می گیرند و هر روز تا شب برده وار در خدمت فامیل خود استند و از دل و جان تلاش می کنند تا همه را راضی نگاه دارند ولی با وجود این مورد ضرب و شتم، اهانت و تحقیر مردان و در مواردی هم جنسان خود شان نیز قرار می گیرند بناءً این

**STOP  
VIOLENCE  
AGAINST  
WOMEN**



**خشونت علیه زنان را  
متوقف کنید**

**زن به عنوان یک انسان حق  
زنده گی عاری از ستم و  
خشونت را دارد!**



# هیولا در گرگ و میش

ایرج آذرین

نزول احزاب سنتی و فروپاشی عرصه رسمی سیاست، چه در آمریکا و چه در اروپا، پیامدهای مرگ محتوم نئولیبرالیسم در نیرومندترین اقتصادهای کاپیتالیستی هستند. آشوب ناشی از ناکارآمدی نئولیبرالیسم به عرصه اقتصاد در قدرت های بزرگ کاپیتالیستی محدود نیست. در عرصه سیاست جهانی نیز وضع همین طور است. با افول قدرت اقتصادی آمریکا، و با بحران اقتصاد جهانی، تقسیم دوباره جهان بین قدرت های بزرگ مدتهاست که در دستور روز سیاست جهانی است. از بحران اوکراین گرفته تا دگردیسی نسیم بهار عربی به جهنم داعش، همه از عواقب از هم گسیختن شیرازه مناسبات تثبیت شده بین المللی بین قدرت های بزرگ هستند. و به تبع واقعیت تقسیم دوباره جغرافیای سیاسی جهان، ناپایداری در عرصه سیاست کشورهای چون کره و تایلند و ترکیه، و حتی هرج و مرج صحنه سیاست در ایران رژیم اسلامی، نهایتاً عوارض بحران جهانی کاپیتالیسم و به پایان رسیدن فاز نئولیبرال سرمایه داری جهانی هستند.

سربرکردن گرایشات راست افراطی نظیر به قدرت رسیدن ترامپ در آمریکا نشانه آشکار این واقعیت است که بر متن بحران اقتصادی و سیاسی کاپیتالیسم جهانی، موقعیت هژمونیک نئولیبرالیسم تماما به پایان رسیده و سرمایه داری از نظر ایدئولوژیک نیز انسجام خود را از کف داده است. این وضعیت از نظر عینی فقط و فقط نیازمند یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی است تا جهانی نو را جایگزین جهان مرده کند. چنین جنبش سوسیالیستی ای تنها با تحریک سیاسی توده های میلیونی محرومان شکل می گیرد، و هیچ قربانی نه با سوسیال دموکراسی موجود دارد و نه با فرقه های نظری که هیچ تأثیری بر عرصه سیاست ندارند. اما، با این همه شکست در قرن بیستم، آیا سوسیالیسم اساسا برای بازگشت در قرن بیست و یکم شانس دارد؟

نزدیک صد سال پیش، در تحلیل شکست قیام برلین در ژانویه 1919، روزا لوکزامبورگ در آخرین مقاله

روشن بود که دعوا بر سر ثروتی است که در مالکیت یک در صد از جمعیت است. جنبش اشغال وال استریت، اما، به یک تحریک خودآگاه سوسیالیستی ارتقا نیافت و از توش و توان افتاد، تا اکنون ترامپ مهاجران خارجی را بجای ثروت انباشته یک صد جمعیت آماج خشم بخش وسیعی از محرومان آمریکا قرار دهد و ناسیونالیسم امریکائی را در برابر گلوبالیزاسیون نئولیبرالی قرار دهد.

نه آمریکا تنها جایی است که نئولیبرالیسم در آن زیر فشار راست افراطی است و نه عروج ترامپ یک استثناء است. در مهم ترین کشورهای اروپا نیز احزاب رسمی عرصه سیاست، از محافظه کار گرفته تا لیبرال و سوسیال دموکرات، زیر فشار احزاب راست افراطی ای قرار دارند که تا مدتی پیش عموماً گرایشی در حاشیه بستر اصلی سیاست بودند. در فرانسه، آراء حزب نئوفاشیست "جبهه ملی" (front national)، که بیشترین سابقه را در میان احزاب مشابه اروپایی دارد، به مرز 30٪ رسیده است. در ایتالیا نیز آراء جنبش راست افراطی "پنج ستاره"، که تنها پس از بحران اقتصادی 2008 پا گرفته، در همین حد

است. معادل همین احزاب در هلند حزب موسوم به آزادی است که 27٪ آراء را در آخرین نظر سنجی ها کسب کرده، و حزب مشابه و هم نام آن در اتریش نیز اکنون همین میزان رأی می آورد. در سوئد متمدن و مدل نمونه دولت رفاه نیز، 20٪ از رأی دهندگان صراحتاً جرأت می کنند که همین امروز بگویند در انتخابات آینده به راست افراطی رأی خواهند داد. و اگر در قیاس با این موارد جنبش دست راستی ضد خارجی موسوم به "آلترناتیو" در آلمان آراء کمتری دارد (14٪)، علت این است که، به سبب سابقه نازیسم، اقرار به تعلق خاطر به راست افراطی در آلمان از نظر اجتماعی مطرود است. در بیشتر این کشورها در سال آینده (2017) انتخابات برگزار می شود، و اگر چه سیستم های انتخاباتی بسیاری از این کشورها مانع به قدرت رسیدن احزابی با این میزان رأی می شوند، اما واقعیت این است که گرایش اجتماعی به راست افراطی در این کشورهای اروپائی ابداً کمتر از آمریکا نیست.

پیروزی ترامپ در انتخابات آمریکا برای ماه ها و شاید سال ها موضوع بحث و تحلیل صاحب نظران رسانه های رسمی جهانی خواهد ماند. اما باید به این پیروزی در مقیاس وسیع تری نیز نگریست و آن را همچون نشانه ای برای شناخت دوره تاریخی حاضر معنا کرد. در پی پیروزی ترامپ در انتخابات آمریکا، سرمقاله مجله اکونومیست (12 نوامبر) می گوید: "وقتی دیوار برلین در 9 نوامبر 1989 فرو ریخت، گفتند که تاریخ به پایان رسیده، نبرد میان کمونیسم و کاپیتالیسم تمام شده... و بازار آزاد و دموکراسی لیبرالی غربی حاکم مطلق است. در سحرگاه 9 نوامبر 2016، وقتی دانالد ترامپ از حد نصاب 270 کالج انتخاباتی عبور کرد و رئیس جمهور منتخب آمریکا شد، این توهم درهم شکست. تاریخ بازگشته است؛ و با سمبه پرزورتر." این جمله آخر حقیقتی بسیار بیشتر از آنچه را سرمقاله نویس اکونومیست خیال می کند در بر دارد.

آتونیو گرامشی، انقلابی ایتالیائی که شاهد عروج فاشیسم در دهه بیست قرن گذشته بود، گفته بود: "جهان کهنه مرده است، جهان نو در پدیدار شدن تأخیر دارد، و در این سایه روشن هیولاها سر بلند می کنند." در برزخ دوره تاریخی ما، اکنون این نئولیبرالیسم است که مرده است، اما آخرین میخ تابوت او را نه سوسیالیسم، بلکه جانورانی چون ترامپ می کوبند. نئولیبرالیسم راه برون رفت از بحران جهانی کاپیتالیسم در نیمه دهه 1970 بود، به بهای فقیرتر کردن طبقات پائین. در سال 1965، حقوق ماهانه مدیرکل یک شرکت در آمریکا تقریباً 20 برابر متوسط حقوق کارکنانش بود، در سال 2014 حقوق ماهانه او 303 برابر متوسط دستمزد کارگزارانش. با آغاز بحران جهانی کاپیتالیسم در 2008 روشن بود که نئولیبرالیسم به پایان عمر خود رسیده است. در آمریکا، گرچه رئیس جمهور شدن باراک اوباما خوش بینی ناموجهی آفرید، اما با جنبش اشغال وال استریت



باور اند که ادیان در مجموع و از آن جمله دین اسلام، مبتنی بر یک مشت افکار و مبادی جاهلانه و بی‌منطقانه عقب‌گرایانه بوده و با رشد و گسترش بیشتر تمدن و مدرنیته دین و دین باوری و دین خوئی نیز رو به انقراض و نابودی خواهد نهاد. مگر چنانکه قبلاً نیز یاد آور شدیم این تئوری در نیمه اول قرن گذشته که تشکلهای اسلامیستی هنوز رشد چندانی نیافته بودند از حیثیت و اعتباری برخوردار بود مگر رشد و نموی این جریان‌ها در سالهای اخیر این نظریه را از اعتبار ساقط ساخته است

### 9- نقد آتئیستی محض و إهانت بار:

برخی از جوانان آزاد اندیش و خون‌گرم بادیدن جنایات و وحشی‌گری‌های اسلام‌ستهای مجاهد و طالب و داعش و سلفی و حلفی و حیوان‌صفتان دیگری از این دست کاسه صبرشان لبریز شده دست از دهن برمی‌دارند و با به کاربرد زشت‌ترین الفاظ آنان را تقبیح و توهین می‌نمایند.

**دین دم عمیق، آلف و  
علوف زجر آور و  
احساسات یک دنیای بی  
رحم است. دین همانگونه  
که روح ارواح بی روح  
است، افیون توده‌ها  
است.**

کارل مارکس

است به پای نژاد عرب بسته به جای نقد اسلام و آموزه‌ها و مبادی آن، عرب‌ستیزی پیشه کرده قرآن را «تازی نامه»، محمد را «تازی شترچران» عربها را «بادیه‌نشینان صحرای حجاز»، «عربهای برهنه و گرسنه»، «قوم بی‌فرهنگ سامی» و «چلپاسه خور شیرشتر نوش» و غیره می‌نامند و با این کارخویش فضای روشنگری و روشنفکری را یکسره مکدر و خاکستری ساخته‌اند.

### 7- نقد تجدد گرایانه و اجتهادی و اصلاحی:

دست اندر کاران این گونه نقد با در نظر داشت حالت رقتباری که آموزه‌های بنیادی ادیان و به ویژه ادیان سه‌گانه ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) در رویا رویی با مدرنیسم و مدرنیته و پیشرفتهای سرسام‌آوردانش و فناوری به آن گیر مانده است صمیمانه و دل‌سوزانه تلاش می‌ورزند تا با تأویل‌ها و تفسیرهایی عارفانه و توسل به "روح و محتوای دین!" و "بازخوانی" سنت اندیشه دینی "آسمان را به ریسمان بسته و «سنت» و «تجدد» را روی یک سفره بنشانند و این دو پدیده متضاد و متناقض را با هم آشتی دهند، درحالی که برای رسیدن به همچو آرمانی یا بایستی مدرنیته و تجدد را اسلامی کرد و یا اسلام را مدرن و نوین، که در هردو حالت به بن بست می‌رسیم و نا ممکن بودن هردو همانند آفتاب در برابرمان رو نما می‌گردد. از پیش کسوتان این جماعت می‌توان در ایران از علی شریعتی، مهدی بازرگان، عبدالکریم سروش، محسن کدیور، اکبر گنجی، غلامرضا کاشی، محسن آرمین، علیرضا علوی‌تبار، آرش نراقی، سعید حجاریان و در افغانستان از عطاءالله فیضانی، عبدالستار سیرت، محمود وثیق، فریدیونس، محمد اسحق نگارگر، شفیق عیار و امثالهم نام برد.

### 8- نقد آتئیست / مدرنیستی:

بسیاری از مدرنیست‌ها و لیبرال‌های آتئیست به این

و از آنجا که موضوع مورد بررسی ما را در این جا نقد قرآن تشکیل می‌دهد باید یاد آور شویم که نقد این کتاب به اصطلاح مقدس با یک چنین روی کردی ایجاب می‌نماید که نقد کننده به زبان عربی آشنا بوده و از دستور زبان و املاء و انشاء و بلاغت عربی آگاه باشد. برای معلومات بیشتر در زمینه ناهنجاری‌ها و لغزش‌های فراوانی که در قرآن موجود است به لینک‌های زیرین می‌توان مراجعه نمود.

<https://www.tribunezamaneh.com/archives/43170>

<https://zandiq.com/2005/09/02/k/hatahaye-sarfi-nahvi-23-sal>

### 6- نقد ناسیونالیستی:

چنان که می‌دانیم ناسیونالیسم با تمام انواعش با اینکه در قالب تعاریف و شناسه‌های گونه‌گونی عرضه می‌شود جز مرکز کشیدن میان خود و بیگانه و برتر و والا شمردن خود و زشت و ذلیل شمردن بیگانه‌گان و آویختن گناه همه بد روزی‌ها و عقب مانده گی‌های خود به گردن دیگران هدف دیگری ندارد، و این نقیصه بیست که متأسفانه بردوش و بر اغلب روشنفکران ایرانی و افغانستانی سنگینی می‌نماید و آنانی هم که جرأت نموده به نقد دین اسلام می‌پردازند، از فتح علی آخوندوف (آخوند زاده) گرفته تا احمد کسروی و شجاع‌الدین شفا و مسعود انصاری و هوشنگ معین زاده و علی میرفطروس و این و راق و صادق هدایت و بهرام چوبینه و بهرام مشیری و رضا فاضلی و آرامش دوستدار و مقلد افغانستانی آنان آقای سلیمان راوش و دیگران خشونت‌ها و نابخردی‌های بنهفته در آموزه‌های اسلام را که در بسا موارد امتدادی از یهودیت و مسیحیت بوده و از آموزه‌ها و افسانه‌های آن دودیان نسخه برداری شده

یاد آور شد آن است که پایه یی ترین روی کر د این دانش را تعریف و توضیح روان شناسانه از گرایش های دینی تشکیل می دهد.

و اما «نقدروان شناسانه دین» دانشی است که دین را با تکیه بر دست آوردها و پژوهش های دانش روان شناسی به بررسی گرفته و می کوشد نشان دهد که پدیده دین از دید گاه روان شناختی چه گونه پدیده ییست؟ چرا انسان دین باوراست، نیاز وی به دین از کجا سرچشمه می گیرد؟ آیا دین واقعاً می تواند آن نیاز مندی را برآورده سازد؟ زمینه های و زیر بنا های رشد، گسترش، تولید و باز تولید باورهای دینی در جامعه کدامها اند؟

در این راستا دانشمندان چون باروخ اسپینوزا، زیگموند فروید، کارل گوستاو یونگ، ایوون کی نیو، ریچارد داو کتز و بسیاری دیگر از دانشمندان و روان شناسان برجسته جهان بررسی های فراوانی انجام داده و آثار گران بهایی از خود به جا گذاشته اند. به ویژه زیگموند فروید که با مو شگافی های روان کاوانه خویش در هردو بخش « روان شناسی دین » و « نقد روان شناسانه دین » گنجینه سترگی از خود به جامانده است و در همسویی با کارل مارکس درست همان نقشی را بازی نموده است که کارل مارکس در نقد جامعه شناسانه و سیاست مدارانه دین ادا نموده است.

## 2- نقد دانشمندان

نقدی که خبط ها و خطاهای علمی یی را که در کتاب های مقدس همه ادیان و به ویژه در تورات و انجیل و قرآن موجود است با تکیه بردست آوردها و کشفیات جدید علم و تکنولوژی برمی شمارد و برجسته می سازد به

گونه مثال افسانه خلقت آدم و حواء را در پرتو تحقیقات و نظریات چارلز داروین و سائر دانشمندان بشر شناس و بیولوژیست و داستان عامیانه اقدام خدا به ساخت و ساز زمین و آسمان و آفتاب و ماهتاب و ستاره گان در شش روز و استراحتش در روز هفتم را و همچنان افسانه احمقانه ذوالقرنین و رسیدنش به آخرین مرزهای زمین و تماشای نشستن آفتاب به هنگام غروب در چشمه یی گرم و گل آلود و ده ها مورد دیگر را که در قرآن آمده است، با تکیه بر نظریات گالیله و نیوتن و کوپرنیک و دست آوردهای جدید مرکز تحقیقات فضایی ناسا و نظریات استیفن هاوکنگ و سائر کشفیات تازه در عرصه های گوناگون علم و دانش. باید یاد آور شد که این گونه نقدها باعث شده است تا مدافعان اسلام ناب محمدی با تفسیرهای من درآوردی خویش به دفاع از قرآن برخاسته و سفسطه بافی نمایند. برای آشنایی با نحوه پاسخ دهی و پاسخ های غیر علمی و عوام فریبانه آنان به پرسشهای منتقدین این " کتاب آسمانی " به گونه نمونه به لینک های زیرین می توان مراجعه نمود.

<http://www.porsemanequran.com/node/22315>

<http://www.islamquest.net/fa/archive/question/fa26742>

## 3- نقد جامعه شناسانه

نقد جامعه شناسانه دین به پژوهش هایی اطلاق می شود که آموزه ها، ارزش ها و احکام ادیان را در پیوند با فعالیت های اجتماعی انسانها و در پرتو تحولاتی که در دیرازای تاریخ و در نتیجه رشد و تکامل وسائل و مناسبات تولید و توزیع نعمات مادی در جوامع و کتله های اجتماعی رونما گردیده است به بحث و بررسی می گیرد.

چنان که میدانیم همه جریان های سیاسی و جنبش های اجتماعی و اقشار روشنفکری متعلق به کتله ها و طبقات متنوع اجتماعی مدعی پرداختن به یک چنین پژوهش هایی هستند مگر بنیادی ترین و همه

جانبه ترین پژوهش و نقد را در این زمینه به گواهی تاریخ کارل مارکس و فریبر ریک انگلس و همفکران ایشان انجام داده اند.

کارل مارکس و همراهِ او همه مارکسیست های واقعی را عقیده بر این است که دین تریاک خلق ها و تخدیر کننده ذهن و دماغ آنان بوده انسانها را از خود بیگانه می سازد، پذیرش رضا کارانه و تسلیم طلبانه شرایط موجود را تبلیغ می کند و برخورداری از خوشبختی و پادشاهی را به زنده گی پس از مرگ موکول می نماید و با این ترفند توجه استثمار شونده گان و محرومین جامعه را از ریشه یابی و مبارزه علیه نابرابری ها و بی عدالتی های موجود در این جهان منحرف می سازد. بر مبنای همین استدلال می توان گفت که دین دارای یک عنصر نیرومند ایدئولوژیکی است و آن توجیه اخلاق مدار نابرابریهای ثروت و قدرت و وادار ساختن محرومین و مظلومین به تمکین و فروتنی در برابرستم می باشد.

## 4- نقد مارکسیستی

همان گونه که تحت عنوان نقد جامعه شناسانه دین یاد آوردیم مارکسیستها ادیان را نه به مثابه پدیده هایی مجرد و ماورایی و به دور از انسان ها بلکه در پیوند با جامعه و به گونه یی اساسی و همه جانبه مورد پژوهش و نقد قرار می دهند، و ما این حقیقت را در لای به لای این مقال توضیح و تشریح نموده ایم که با تکیه بر آن میتوان حکم نمود که نقد مارکسیستی ادیان مزیحی از نقد های سه گانه فوق الذکر بوده پایه یی ترین و همه جانبه ترین نقد را تشکیل می دهد.

## 5- نقد ادبی و زبان شناسانه

و آن بر شمردن خطاها و نادرستی های دستوری و واژه گانی و کاربرد عبارات مستهجن و به دور از عفت کلام است که در کتابهای مقدس به شمول قرآن به وفرت به کار برده شده است.

توانایی آنان درست و سو دادن افکار عامه و به ویژه جوانان خون گرم احساساتی در راستای ضدیت با امپریالیسم وفدا کاری در راه تحقق بخشیدن به آرمانهای اسلامی، سعی می‌ورزند تا اسلامیسیم را به گونه‌ی ایجابی و جانب دارانه در متن جامعه به بررسی گیرند، بدون اینکه به منشأ و خاستگاه و پی آمدهای زشت و وخیمی که این آرمانهای اصطلاح انسان دوستانه و اخلاق مدارد پی دارند توجهی مبذول نمایند.

### 6- از دید گاه مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌های کارگری

از دیدگاه سوسیالیستی و مارکسیستی اسلامیسیم و جریانات سیاسی وابسته به آن و جنبش‌های اجتماعی‌یی که این جریانات توانسته اند آن را تحت قیومیت خویش در آورده و هژمونی خود را بر آن اعمال و مهر و نشان خود را بر پیشانی آن بکوبند در حقیقت محصول و پی آمد وقائع، دگرگونی‌ها و روی دادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دنیای امروزی بوده و ریشه درزنده گی طبقاتی چندین هزار ساله بشر در روی زمین دارد و در پیوندی ناگسستنی با زیر بنای اقتصادی و روبنای فرهنگی و اخلاقی جوامع و کتله‌های انسانی قرار داشته و دارد و به مراتب ژرفتر و گسترده از آن است که ناسیونال مدرنیتهای سنتی و پست مدرنیتهای و لیبرالهای کلاسیک و نوین و مارکسیستهای آرمان‌گرا و غیر کارگری و چپهای سنتی و خلقی و چریکی که خویشتن را مارکسیست لنینیست مائوئیست معرفی می‌نمایند به گونه‌ی تقلیل‌گرایانه و با چشم پوشی آگاهانه و عوام‌فریبانه و یا هم نا آگاهانه و ابلهانه از واقعیت‌های ملموس و تکان دهنده دیروز و امروز جهان آنرا پدیده‌ی روبنایی و

ایدئولوژیک جوامع ما قبل سرمایه داری پنداشته و تأکید بر آن داشتند و کماکان به این باوراند که با تحول و تعمیم نظام سرمایه داری و گسترش مناسبات سرمایه دارانه در جهان این پدیده شوم نیز به حاشیه رانده خواهد شد و سیر قهقراپی و نابودی خود را طی خواهد کرد

چنانکه همه می‌دانیم جهان بینی مارکس بر مبنای فلسفه پراکسس و یا گنیش هوشمندانه انسان و از خود بیگانه گی وی بنیافته است که در پروسه تولید اجتماعی قابل رویت است و این پروسه در سیستم اجتماعی‌یی در جریان است که اساس آنرا طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی تشکیل می‌دهد، بررسی و نقد شیوه تولید سرمایه داری در تئوری مارکسیسم جایگاه مهم و ویژه‌یی را احراز می‌نماید، در این شیوه تولید مبارزه طبقاتی از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا در پهلوی اینکه مشخصه اصلی آنرا تشکیل می‌دهد وسیله‌یی در راستای براندازی و دگرگونی آن نیز به حساب می‌آید. منظور مارکس از کنش هوشمندانه و هدفمندانه انسان ترسیم انسان به مثابه موجودی آفریننده و تولید کننده نیازمندی‌های زنده گانی خویش و برپا دارنده پیوندهای اجتماعی و ابداع کننده افکار و ایده‌ها و به کارگیرنده زبان در انتقال این ایده‌ها به دیگران و سرانجام تکامل دهنده ذات خودش بوده است و درست همین جاست که مارکس به جنبه دیگری از مشخصه اصلی شیوه تولید سرمایه داری که همانا از خود بیگانه سازی انسانها به خصوص طبقه کارگر می‌باشد می‌پردازد و گونه‌های متنوع و به هم پیوسته آنرا بر شمرده رازگشایی می‌کند و راه‌های مهار کردن آنرا نشان می‌دهد و مؤکدا خاطر نشان می‌سازد که در جهان کنونی که از سالها بدینسو نظام سرمایه داری بر آن حکم می‌راند طبقه کارگر یگانه نیرویی است که از بطن همین نظام زاییده شده و توانایی سرنگونی آن و غلبه بر آن خود بیگانه گی‌های متنوعی را که آن هم زاییده و محصول همین نظام است دارا می‌باشد و با این

کنش هوشمندانه و هدفمند خویش نه تنها خویشتن خویش بلکه تمام بشریت را از تمام قید و بندها رهانیده و آزاد می‌سازد. و چنانکه قبلاً نیز یاد آور شدیم مارکس دین و مذهب را یکی از نمادهای از خود بیگانه گی انسان به حساب می‌آورد، که برای انسانهایی که درزنده گانی واقعی و این جهانی خویش از رسیدن به خوشبختی واقعی محروم گردیده اند مؤده رسیدن به خوشبختی خیالی در آسمان و در ناکجا آبادی به نام «بهشت» را می‌دهد. پس هرگاه این انسانها بتوانند با کنش و مبارزه هوشمند و هدفمند خویش از پيله وهاله از خود بیگانه گی بیرون آمده به آزادی و خوشبختی واقعی دست یابند دین و مذهب نیز لازمیت و زمینه کاربرد خویش را از دست داده آرام آرام رهسپار زباله دان تاریخ خواهد شد.

### نقد دین

همان گونه که در آغازین برگه‌های این بررسی‌ها یاد آور شدیم در درازای تاریخ و تا همین اکنون همواره در برابر مبلغین و بیضه داران دین کسانی نیز بوده اند و هستند که باورهای دینی و به کارگیری ابزاری از دین را به نقد و چالش کشیده اند و می‌کشند، و اما باید یاد آور شد که روند نقد دین گفتمانی یگانه و یک دست نبوده با در نظر داشت زاویه دید و آماج‌های مورد نظر منتقدین به بخش‌ها و روی کردهای نا همگون و بعضاً متباین تقسیم می‌شود که در پایین به برخی از آن می‌پردازیم.

#### 1- نقد روانشناسانه

میان «روان شناسی دین» و «نقد روان شناسانه دین» تفاوتی وجود دارد که باید به گونه‌ی هرچه فشرده تر به آن اشاره نماییم. کوتاه ترین تعریفی که می‌توان برای دانش روان شناسی دین

# Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 32

November 2016

## سوسیالیسم کارگری و مذهب

ر. پیکار جو

بخش سوم

دو دسته پیشین در ابعاد وسیعتری نگریسته رشد و گسترش اسلامیسیم را برآیندی از بحران اقتصادی و فقر و محرومیت‌های مادی بی که دامنگیر لایه‌های وسیعی از مردم شده و ذهن و دماغ آنان را منکوب و آماده پذیرش تبلیغات اسلامیسیم ساخته است تلقی می نمایند.

4- دسته چهارم به این باورند که شکست و نارسایی رژیم‌های ناسیونال مدرنیست در تأمین آسایش اقتصادی مردم و عدم حضور فعال چپ‌ها و سوسیالیست‌ها و احزاب پیش آهنگ طبقه کارگر در صحنه و عدم توانایی آنان در رهبری اعتراضات توده‌ی و مردمی زمینه را برای اسلامیسیم آماده ساخت تا زمام امور را به دست گرفته و این خلای ایدئولوژیک را با برخورداری از هژمونی هزار و چهارصد ساله خویش پیروزمندانه پرنمایند.

5- گروه دیگری از تئوری سازان که بیشتر پست مدرنیست‌ها و طرفداران نسیت فرهنگی را با خود دارند به این عقیده اند که پدیده اسلامیسیم را باید به مثابه یک جنبش اجتماعی و در متن تحولات نوین جهان مورد بررسی قرار داد. آنان با اشاره و تأکید روی کارهای عام المنفعه و اخلاق مدار اسلامیسیم و

سنتی و سکولاریست‌ها و دموکرات‌ها و لیبرال‌های آتئیست هستند و هنوز هم سطحی نگرانه به آن چسبیده اند بحران ساختاری ناشی از ناکامی پروژه های مدرناسیون و سکولاریسم در کشورهای پیرامونی و بحران های مالی و ساختاری نظام سرمایه داری در سطح جهانی و از آن جمله بحران اقتصادی سال 1973 را که به چندین برابر شدن بهای نفت انجامید، به مثابه علت و انگیزه رشد و گسترش اسلامیسیم قلمداد نموده عدم تحقق پیش گویی های خود را با آن توجیه و خویش را برائت می دهند

2- برخی دیگر از صاحب نظران پدیده اسلامیسیم رشدیابنده را محصول دوران جنگ سرد و ناامیدی غرب از رژیم‌های ناسیونال مدرنیست وابسته به خود و کمک‌های سخاوتمندانه آنان به جریان‌های اسلامیسیم به منظور رویا رویی با اتحاد شوروی سابق دانسته و آنرا پروژه بی تلقی می نمایند که نخستین پایه هایش را امپریالیست‌های غربی و آمریکایی گذاشتند ولی نتوانستند آنرا تا اخزیر نظر و کنترل خود نگهدارند، لذا آهسته آهسته از کنترل آنان خارج و در بسا موارد علیه خود آنان دست به کار شدند

3- سومین دسته از نظریه پردازان مسأله را نسبت به

نظرات و دیدگاه‌های مختلف در مورد ظهور و گسترش اسلامیسیم

در زمینه پیدایش و گسترش جریان‌های اسلامیسیم در کشورهایی که ما آنرا اسلام زده می‌نامیم وبه ویژه در افغانستان که اسلام زده تراز هر اسلام زده بیست برداشتها و نقطه نظر های گونه گونی موجود است، که عمده ترین و مروج ترین آن عبارتند از:

1- بسیاری از روشنفکران و نخبه گان افغانستانی به این باور اند که اسلامیسیم یک مشت آدمهای جاهل و بی‌منطق بوده و افکار آنان عکس‌العملی ارتجاعی و قرون وسطایی در برابر رشد اقتصادی و فرهنگ کاپیتالیستی به حساب می‌آید و با رشد و گسترش بیشتر این تمدن آنان نیز رو به انقراض و نابودی خواهند نهاد. این تئوری در نیمه اول قرن گذشته که تشکلهای اسلامیسیم هنوز رشد چندانی نیافته بودند از حیثیت و اعتباری برخوردار بود مگر رشد ونموی این جریان‌های در سالهای اخیر این نظریه را از اعتبار ساقط ساخته است.

هواداران این نظریه که مدرنیست‌ها و چپ‌های